

نهضت های انقلابی در آمریکای لاتین از بولیوار تا گوارا



کوندراد دترز

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazari@netscape.net

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰

فهرست

۱- رویای سیمون بولیوار

۲- اشرفیت زمیندار

۳- امپریالیسم آنگلوساکسون

۴- ناسیونالیست ها و کمونیست ها

۵- پیشاهنگان انقلاب کوبا

۱- رویای سیمون بولیوار

اعلام استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ و انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ از رویدادهای مهم دهه های آخر قرن هیجدهم به شمار می رود. این رویدادها در آمریکای لاتین و به ویژه در محافل بورژوا لیبرالی جوان این قاره موجی از آزادی خواهی به وجود می آورد. آزادی خواهان آمریکای لاتینی با اندیشه های فیلسوفانی مانند ولتر و ژان ژاک روسو آشنایی دارند و آثار آنها را در خفا مطالعه می کنند. قدرتمندان استعمارگر (اسپانیایی و پرتغالی) و مرتجعین محلی، اینگونه آثار را در شمار آثار مخرب قلمداد کرده اند. یکی از این آزادی خواهان، سیمون بولیوار است که در خانواده نی مرفه در کاراکاس زاده شده است. او هنگامی که بیست سال داشت به اروپا سفر کرد تا دست آوردهای «عصر مشهور روشنگری» را از نزدیک ببیند. او در پاریس خردورزان و دانشمندی را ملاقات می کند و اینان او را ترغیب می کنند که آرمان های نوین آزادی، برابری را به کشورش ببرد. بولیوار که سخت شیفته این آرمان ها شده به یکی از دوستانش می گوید که «سوگند یاد می کنم تا زمانی که استعمار اسپانیا را از سرزمین ام بیرون نرانم، دست از کار باز ندارم و روح ام را آسوده نگذارم». سال ۱۸۰۴ در بیست و یک سالگی به آمریکای لاتین باز می گردد. او دو هدف را دنبال می کند: یکی از میان برداشتن بندهای اسارت استعمار اسپانیا و دیگری متحد کردن ملت هائی که از زیر سلطه ی اسپانیا رها شده و به استقلال رسیده اند او می خواهد کشور واحدی به وجود آورد که حدود آن از مکزیک تا سرزمین آتش^۱ باشد و معتقد است که مادرید، قاره ی آمریکای جنوبی را تقسیم کرده تا بهتر بر آن حکومت کند، بنابراین نیروی واقعی آمریکای لاتین در اتحاد

۱- سرزمین آتش جنوبی ترین ناحیه آمریکای لاتین است که در خاک آرژانتین واقع است.

جمهوری های آن است و با چنین اتحادی می توان در مقابل قدرت هانی که سعی می کنند جایگزین اسپانیا شوند ایستادگی کرد.

سیمون بولیوار طی بیست سال، به یاری افسران به نامی هم چون سوکر (Sucre)، و سن مارتن (San Martin) به لشکر کشی های بسیاری دست زد. او ناپلئون را سرمشق خود قرار داد. حقیقت این است که سیاست ناپلئون در حمله به اسپانیا و تصرف آن و تضعیف دشمنان استقلال طلبان آمریکا با انگیزه بولیوار مناسب بوده است.

ارتش بولیوار پایتخت های بزرگ مستعمرات مانند کاراکاس، بوگوتا، کونیتو، لاپاز، لیما، سانتیاگو و بوینوس آیرس را اشغال می کند. سربازان و افسران او را مردمی تشکیل می دهند که از نقاط مختلف قاره به او پیوسته اند؛ آزادی خواهان ملل آمریکای لاتین بر ضد اسپانیا متحد می شوند. این سنت به یادگار از بولیوار، تا به امروز هم چنان زنده مانده است. انقلابیون آمریکای لاتین همیشه خواسته اند که این منطقه از جهان را چون میهن واحدی بدانند: ماکسیمو گومز دومینیکنی برای استقلال کوبا مبارزه می کند؛ فیدل کاستروی کوبانی اولین ارتش خود را در کلمبیا تشکیل می دهد و گوارای آرژانتینی شورش را به گواتمالا، کوبا و بولیوی می کشاند.

در پی پیروزی هانی چند، بولیوار به ریاست تحت الحمایه های آزاد شده می رسد، او در سال ۱۸۲۴، پس از جنگ آیاکوچو (Ayacucho) بطور قطعی به ادعاهای کشور استعمارگر اسپانیا پایان می دهد و اولین فدراسیون دولت های را به نام کلمبیای بزرگ تشکیل می دهد، اما چه سود که به زودی کلمبیای بزرگ از هم متلاشی می شود. پیکارهای نظامی و سیاسی بیشمار، بولیوار آزادیخواه را وامانده و در نهایت ناکام می کند. او زمانی از خود می پرسد که این همه پیکار، آیا خشت زدن به دریا نبوده است. بولیوار در سن چهل و هفت (سال ۱۸۳۰) می میرد و آن چه از او باقی می ماند امپراطوری به ظاهر آزاد شده نی است که به خاطر پاره پاره

بودن آن طعمه‌نی است برای قدرت‌های بالنده بعدی، یعنی انگلستان و پس از آن ایالات متحده.

هشت سال پیش از مرگ او، آمریکای پرتغال نیز از کشور مادر (یعنی پرتغال جدا شد. قبل از آن، لشکر ناپلئون به پرتغال حمله کرده بود و خانواده‌ی سلطنتی پرتغال به ریودوژانیرو پناه آورده بود. سرزمین عظیم برزیل (از مستعمرات پرتغال) یکی از پسران پادشاه را به طمع انداخته، او پس از بازگشت مجدد خانواده‌ی سلطنتی به لیسبون، در آمریکای لاتین می‌ماند و تحت تأثیر اندیشه‌های انسیکلوپدیایی فرانسه که تمامی یک نسل آزادیخواه زمان از آن تغذیه می‌کردند، به عنوان پدری اول (نخستین امپراتور برزیل)، این کشور را مستقل اعلام می‌کند. وجود نخبگان روش‌بین (Elite Eclairée) در شهرهای بزرگ ساحلی مانند رسیف، باهیا، ریودوژانیرو، سانوپولو و نیز در منیاس جرس، تحقق استقلال را آسان‌تر می‌کرد. اما، وسعت زیاد برزیل و حضور بسیاری از حکام پیشین و همچنین تعداد زیادی از سینیورهای محلی که مطیع قدرت جدید نمی‌شدند، مانع از اشاعه‌ی افکار آزادی‌خواهانه می‌شد. گرچه استقلال برزیل، در رأس قدرت بدون خونریزی انجام شده بود، اما در سطوح پایین‌تر، غالباً با خشونت و سرانجام دخالت نیروهای ارتشی همراه بود. حتی در سال‌های پس از ۱۸۲۲ (سال اعلام استقلال برزیل) قیام‌ها و شورش‌هایی علیه ستمگران وابسته به تاج و تخت لیسبون همواره ادامه می‌یابد. در این قیام‌ها سرخپوستان و بردگان سیاه (بندگانی که بیش از همه مورد ستم واقع می‌شده‌اند) نقش مهمی داشته‌اند.

پوچی استقلال این دولت‌ها خیلی زود آشکار می‌شود، زورگویان غاصب خارجی جای خود را به رقبای دیکتاتور محلی می‌دهند. «خانواده‌های بزرگ» که از چندین نسل قبل در خاک آمریکا مستقر شده‌اند و دیگر قرابتی با میهن اصلی خود حس نمی‌کنند، به صاحبان و حکمفرمایان این سرزمین مبدل می‌شوند. متصرفین زمین‌های وسیع و سران ارتش (البته اگر این ارتشیان خود از زمین‌داران بزرگ

نبودند) با یکدیگر متحد می شوند. جای قدرت های استعماری را قدرتی به سبک فنودالی می گیرد که غالباً متکی به رژیم های دیکتاتوری نظامی است. در بسیاری از این کشورها، فنودالیت ه هنوز هم به حیات خود ادامه می دهد. کلیسای کاتولیک نیز که به همت مبلغان مذهبی بنا شده مبلغانی که از پی فاتحین اسپانیایی و پرتغالی یا همراه آنها آمده بودند، موجودیت خود را زیر حمایت همین قدرت های استعمارگر حفظ می کند. حتی در پاره ای موارد کلیسا چون تنها عامل تثبیت قدرت عمل می کند. برخی از رؤسای ارتش که در طمع رسیدن به قدرتند، تقریباً در همه جا به تحریکات و توطئه هائی دست می زنند. دوره ی شورش های نظامی، کودتاها و نابسامانی های اقتصادی آغاز می شود و جمهوری های جوان آمریکای لاتین بیش از پیش تضعیف می شوند. اینگونه آشفتگی ها در برخی از جمهوری ها زمینه ساز تحقق اندیشه های توسعه طلبانه همسایه ی بزرگ، یعنی ایلات متحده ی آمریکای شمالی می شود. هم از این روست که مکزیك، درست بیست سال بعد از اعلام استقلال، نیمی از خاک خود (تکزاس، کالیفرنیا و مکزیك جدید) را از دست می دهد.

ارتش فاتح با بیرحمی تمام توده ها، مخصوصاً سرخ پوستان را که به حق، از استقلال، انتظار سرنوشت بهتری را داشتند سرکوب و مطیع می کند. خلق های آزاد و سربلند سرزمین آمریکا هم چون اینکاها، آزتک ها، مایاها و چیت چاها که تمدن شان به ده هزار سال قبل از میلاد مسیح می رسد، عملاً، از طریق دستگاه اداری عالی جناب کاتولیک متدین، پادشاه اسپانیا به برده مبدل می شوند. در واقع، فقط ارباب عوض می شود. امروزه هم، با این که اشرافیت سفیدپوست، ظاهراً آنها را به عنوان شهروندانی که کاملاً از یاد نرفته اند، به حساب می آورد اما آنها توده ی عظیم بی سواد، فاقد مسکن، بیکار یا دهقانانی اند که در رشته کوه های آند در آمریکای مرکزی به سر می برند و به شدت استثمار می شوند. شرایط زندگی دو رگه ها نیز که از لحاظ کمی، هنوز هم اهمیت زیادی دارند، مگر در موارد بسیار نادر و استثنائی بسیار دشوار است.

سیاهان که از ابتدای قرن شانزدهم، توسط برده فروشان، از موطن اصلی خود آفریقا به آمریکا آورده شده اند، می بایستی در مزارع پنبه، قهوه و نیشکر جای نیروی کار بومی را می گرفتند، زیرا بومیان یا در حال شورش بودند یا به نظر اربابان استثمارگر، برده های کم کاری بودند. در کشورهای کناره آتلانتیک و در جزایر آنتیل، تعداد سیاهان بسیار زیاد شده بود. جزیره ی هائیتی، مستعمره ی فرانسوی که کلاً از سیاهان تشکیل می شود یکی از اولین جمهوری هائی است که استقلال خود را اعلام می کند و اولین جمهوری سیاه پوست سراسر آمریکا می شود. وجود رهبران شورشی سیاه پوست و نیز دگرگونی نظام قضائی فرانسه بعد از انقلاب سال ۱۷۸۹ از دلایل عمده ی لغو بردگی در این کشور بوده است. در جاهای دیگر، سیاهان سده های متمادی به انتظار آزادی نشسته بودند. اما با وجود آن که الغای بردگی در ایدولوژی همه ی استقلال طلبان ثبت شده بود، در برزیل هفتاد سال بعد از استقلال یعنی در سال ۱۸۸۸ بردگی ملغی می شود.

آزادی رسمی (ظاهری) سیاهان، مانند آزادی سرخپوستان، دورگه ها یا کُنن ها غالباً هیچ تغییری در شرایط دشوار زندگی شان ایجاد نمی کرد. استثمار اقتصادی و تبعیض های اجتماعی و فرهنگی هم چنان پابرجا بود. آنها هم چون گذشته به زندگی روی زمین سینیورها ادامه می دادند و زمانی که آن را ترك می کردند جز حومه ی شهرها جایی در انتظار آنان نبود. در حومه ها یعنی آلونك های اطراف شهرهای بزرگ آمریکای لاتین مانند کالامپاس، موکامبوس، ناولاس و ویلاس میرزیاس سیاهان محروم از مدرسه و تسهیلات ابتدائی زندگی بوده اند. مذهب تنها وجه اشتراك آنها با سفیدپوستان است که آن هم غالباً به آنها تحمیل شده است.

۲- اشرافیت زمیندار

مالکیت بزرگ ارضی یا لاتیفونديو (Latifundio)، ساختار غالب زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ملت های جوان آمریکای لاتین را تشکیل می دهد. از نظر ساختی لاتیفونديو میراث دوره استعماری است. زمین داران بزرگ طی يك قرن مستقیماً حکومت می کردند. از هر خانواده ی بزرگ معمولاً يك رئیس نظامی، یا يك غیرنظامی جوان که در مادرید، سلامانک یا کوایمبرا (Coimbra) تعلیم دیده بود، وارد دولت میشد حتی گاهی یکی از پسران این خانواده ها وارد کلیسا می شد.

در این زمین ها غالباً فقط يك محصول کشت می شده، مثلاً در جنوب برزیل و در کلمبیا قهوه، در شمال شرقی این کشورها و در جزایر کارائیب نیشکر، در اکواتور واقع در امریکای مرکزی موز کشت می شد تک محصولی، در واقع ضعف اصلی اقتصادهای قاره جنوبی آمریکا به شمار می رود. چون فقط تنوع تولید می تواند از نوسانات قیمت ها در بازار جهانی جلوگیری کند. در مناطق جنوبی، جایی که جلگه های وسیع هست، دامداری بیش از جاهای دیگر رواج دارد. مثلاً در آرژانتین و اوروگوئه تولید گوشت گاو و پشم گوسفند ثروت اصلی را تشکیل می دهد از این رو وقتی بهره برداری از منابع زیرزمینی شروع شد، بولیوی سرزمین قلع، شیلی سرزمین مس و ونزیلا سرزمین نفت خوانده شد.

وحدت منافع اقتصادی زمین داران بزرگ برای حفظ نظام تولیدی، بازاریابی برای فروش محصولات و بهره کشی از توده های دهقانی، موجب اتحاد آنها در این زمینه ها می شد، اما معمولاً جاه طلبی های سیاسی به افتراق و دسته بندی های رقابت آمیز میان آنها منجر شده است.

اشرافیت زمیندار در دو حزب متشکل شده است که هر دو به يك اندازه محافظه کارند این احزاب هر دو ریاکار بوده و برای تحمیل خود به يك شیوه ی عمل یعنی خشونت متوسل می شوند. تاریخ کلمبیا از این لحاظ نمونه است از سال ۱۸۳۰ تا ۱۹۵۸ که نوعی پیمان متارکه ی جنگ به امضاء محافظه کاران و آزادی خواهان

می رسد، دو حزب در حال جنگ بودند و جنگ شهری در سراسر کشور گسترده شده بود. این جنگ ها فقط در قرن بیستم بیش از ۳۰۰۰۰۰ قربانی داشته که اکثراً از میان دهقانان بوده اند.

فرایند صنعتی شدن (Industrialization) به حکومت زمین داران بزرگ خاتمه داد. آنها در بیشتر موارد به سهام داران، مالکین کارخانجات و بانک داران تبدیل شدند بورژوازی صنعتی و مالی قدرت را در اختیار گرفت. قدرت گاهی دست به دست هم نمی شود. خانواده های بزرگ مالکان در رأس کارخانجات قرار داشته بر امور مسلط اند، به این ترتیب است که گذار از ما قبل سرمایه داری (که فنودالیسم یا نیمه فنودالیسم نیز خوانده شده) به سرمایه داری کلاسیک اتفاق افتاد. و هنگامی که بورژوازی ملی با تراست های آمریکایی و در حد کمتری با تراست های اروپایی متحد شد، اقتصاد ملی را در سرمایه داری بین المللی یا مونوپولیسم (Monopolism) ادغام کرد. این امر موجب می شود که در اکثر دولت ها سه نوع سلطه در کنار یکدیگر اعمال شود، بی آن که الزاماً یکی به دنبال دیگری بیاید (تقریباً در همه جای آمریکای لاتین ساختار قدیمی کشاورزی هنوز پا بر جا است). و این سلطه ها چنین است: نخست سلطه زمین داران بزرگ ((Latifondiare دوم سلطه بورژوازی صنعتی و بالاخره سلطه قدرت های خارجی یعنی امپریالیسم این سه نوع سلطه در یک زمان و به اتفاق اعمال می شود.

۳ - امپریالیسم آنگلساکسون

افول يك امپراطوری غالباً با ظهور امپراطوری دیگر شتاب می گیرد. امپراطوری اسپانیا هنوز در همه جا کاملاً محو نشده بود که بریتانیایی ها در صدد گرفتن جای آن برآمدند. در سال ۱۸۲۲، یکی از وزرای بریتانیا بنام کاتینگ (Canning)، به عنوان سخنگوی محافل بازرگانی بریتانیایی اظهار می دارد که «آمریکای اسپانیا آزاد است و

اگر ما قدم ناسنجیده برنداریم، به زودی آمریکای بریتانیا بنا خواهد شد». انگلیسی ها در ابتدا متوجه جزایر کارائیب شدند، در ۱۷۶۲ تا ۱۷۶۳ کوبا و نیز قسمتی از سواحل آمریکای مرکزی را به اشغال خود در آوردند. در قرن نوزدهم، سیاست استعماری بریتانیا در آمریکای مرکزی فقط متوجه هندوراس (به اصطلاح انگلیسی ها) و جزیره هانی در آنتیل بود. از سال ۱۸۸۴ این سرزمین ها به دربار سلطنتی تعلق گرفت. قبل از این تاریخ قشون بریتانیا، بدنبال حمله به کناره ی جنوبی، در سال ۱۸۰۶ در بونینوس آیرس پیاده شد، اما به عقب رانده می شود. سال بعد مجدداً باز می گردد، این بار نیز موفق به اشغال این بندر مهم آمریکای جنوبی نمی شود فقط، مونته ویدو (پایتخت کنونی اوروگوئه) را اشغال می گرداند. در سال ۱۹۶۵ از ۱۱۶۰ میلیون دلار سود، حدود ۳۰۶ میلیون دلار آن در محل مجدداً سرمایه گذاری شده و ۸۶۹ میلیون دلار بقیه به آمریکا برگردانده شده است. گزارش های سازمان هائی مانند سازمان ملل متحد یا بررسی اقتصادی (Survey Economic) حاکی از آن است که منافعی که گروه های اقتصادی آمریکانی در آمریکای لاتین بدست می آورند خیلی بیش از آن مقداری است که در کشور خودشان به جیب می زنند. به این ترتیب ۳۳٪ منافع حاصله از کل فروش استاندارد اوپل آونیوچرسی، از آمریکای لاتین و فقط ۱۱٪ آن از ایالات متحده بوده است و نیز سود ناشی از سرمایه گذاری های جنرال موتورز، در آمریکای لاتین برابر ۸۰٪ و در آمریکای شمالی تا ۲۵٪ می باشد. در شیلی تا قبل از شروع جریان «ملی کردن» توسط حکومت اتحاد خلق، منافعی که کمپانی آناکوندا کوپر در این کشور کسب می کرده دویست برابر بیشتر از مقداری است که این کمپانی در ایالات متحده بدست می آورده است. منافع خالص همین کمپانی در شیلی، طی سی سال اخیر معادل دو میلیارد دلار برآورده شده است. با استناد به آمار منتشر شده در بولتن دپارتمان بازرگانی عمومی آمریکا بنام «بررسی جریان تجارت»، افزایش سود شرکت های مهم آمریکای شمالی، طی ده سال، در شیلی برابر ۹۰٪، در ونزوئلا ۹۰٪ و در

آرژانتین ۳۰٪ بوده است. سرمایه‌گذاری‌های ایالات متحده در امریکای لاتین بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۵ به ۳/۸ میلیارد دلار رسیده است. در همین مدت مبلغ ۱۱/۳ میلیارد دلار حاصل از همین سرمایه‌گذاری‌ها به ایالات متحده برگشته است. بنابراین کشورهای تحت استثمار باید کسر بودجه‌ی بی‌برابر با ۷/۵ میلیارد دلار را تحمل کنند^۲. این ارقام به گونه‌ی غیرانسانی یکی از حقایق بزرگ امریکای لاتین را تا اندازه‌ی نشان می‌دهد، در حالی که فقر در امریکای لاتین بطور روزافزون تشدید می‌شود، ایالات متحده به همان نسبت ثروتمندتر می‌شود.

در واقع به تابلونی که در بالا ارائه شده باید نفوذ کشورهای اروپایی به ویژه آلمان فدرال را نیز بیافزاییم. این کشورها از چند سال پیش به این طرف در کار غارت این بخش از جهان با امریکای شمالی دمسازی می‌کنند و باید گفت که سفارت کشورهای اروپایی در امریکای لاتین تأمینی بیش از آنچه که سفارت آمریکا در این جا داشته ندارند. در سال ۱۹۷۰ بود که چریک‌های شهری، دو نفر از نمایندگان سیاسی بُن را در گوآتمالا- گیوداو و در ریودوآنیرو ربوندند. این چریک‌ها «امپریالیسم ژرمنیک» را مانند «امپریالیسم یانکی» افشاء کرده اند. دیپلمات‌های سونیسی و ژاپونی هم در برزیل به یک چنین سرنوشتی دچار شدند، چرا که کشورهای متبوع منافع زیادی در امریکای جنوبی دارد.

۴- ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها

حضور همه جانبه بیگانه، التزاماً باید بر اساس مشارکت با یک نیروی داخلی مطمئن باشد. از طرفی حضور بیگانه، الزامی است که از نظام اقتصادی محلی ناشی می‌شود. مالکین بزرگ ارضی، استخراج نفت و معادن را به کمپانی‌های امریکای شمالی واگذار کرده بودند. عدم مهارت و تجهیزات مالکین به دلیل اهمیت و ارجحیتی

^۲ - به نقل از، بیست کشور امریکای لاتین- انتشارات پاریس ۱۹۶۹

است که آنان به بهره برداری های سنتی کشاورزی و دامداری می دهند. به هر رو، مالکین به دریافت چند درصدی از منافع بدست آمده قناعت می کردند. مضافاً اینکه، هرگاه قیام های مطالبه گرایانه خلقی، نافرمانی بخشی از جامعه و یا تشنجات سیاسی، حاکمیت آنها را به مخاطره می انداخت، می توانستند روی کمک های نظامی ایالات متحده حساب کنند. در حقیقت، ارتش های محلی، برای جلوگیری و سرکوب قیام های توده نی، همیشه کافی نبوده است.

بورژوازی صنعتی و مالی اعتراضی به اینگونه روابط نداشت، فقط می کوشید این روابط را به صورت تازه نی در آورد؛ گروه های بهره برداری مختلط بتدریج شکل می گیرد و با جا گرفتن سرمایه های ملی در انحصارات بین المللی، این گرایش تشدید می شود. در ابتدا، بورژوازی حق انتخاب نداشت: نظام های سرمایه داری ملی یا بایستی می پذیرفتند که تابع سرمایه گذاری های خارجی باشند یا از هم گسیخته می شدند، یعنی قربانی تورم می شدند، چرا که توان تحمل رقابت در بازار جهانی را نداشتند.

با این وجود، سلطه ی ایالات متحده، بلامنازع نبود، غرور ملی و گونه نی وطن پرستی که از آزادیخواهان به ارث رسیده بود، سلطه ی آمریکا را به آسانی نمی پذیرفت. خرده بورژوازی روشنفکر و مخصوصاً محافل دانشگاهی در جهت دادن به نارضایتی های عمومی علیه امپریالیسم، نقش اساسی داشته اند. این خرده بورژوازی در واقع منشاء جریان ضدامپریالیستی در آمریکای لاتین است که با ظهور احزاب کمونیست و حماسه ی کاستریسم بطور مدام رشد شیلیانی اند در سال ۱۹۳۸ آنها که با احزاب چپ و میانه متحد شده بودند، انتخابات را علیه کاندیدای بزرگ مالکان ارضی، بردند. جبهه ی خلق که کمونیست های شیلیانی در ایجاد آن نقش مؤثری داشته اند، شعاری را مطرح می کرد که توده ها را جلب کند. این شعار نان، پیراهن، مسکن بود. جبهه ی خلق فرصت نیافت اصلاحات ارضی را که در

برنامه‌ی خود نوشته بود، اجرا کند. باید تا سال ۱۹۷۰ صبر کرد تا تقسیم اراضی از طریق دومین دولت جبهه‌ی خلق شروع شود.

نمونه‌ی بارز «اتحاد با بورژوازی ملی»، باز هم در برزیل تحقق پیدا می‌کند. پس از شکست خون‌آلود سال ۱۹۳۵ حزب کمونیست به مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز (پاسیفیک) روی می‌آورد. سلاح اصلی او انتخابات است. به زعم حزب تضاد اصلی، تضادی نیست که پرولتاریا و بورژوازی را رو در روی یکدیگر قرار دهد. پرولتاریا از نظر تعداد ضعیف است و هنوز آگاهی طبقاتی ندارد. خرده بورژوازی شهری در کمال بالندگی عنصر رادیکال جنبش را تشکیل داده، برای کنار زدن مالکین ارضی و تصاحب قدرت سیاسی عطش فراوان دارد. در زمان حکومت گولار (Goulart)، کمونیست‌ها این ورق را کاملاً رو می‌کنند. براساس تحلیل حزب مسلماً در درون بورژوازی برزیل تضادهایی وجود دارد اما، «اکثریت عظیم بورژوازی، بدلیل منافع خاص طبقاتی اش مخالف سرمایه‌ی انحصاری خارجی است چرا که این دومی مانع توسعه امور اولی است». تضاد میان بورژوازی ملی از یک طرف و امپریالیسم آمریکا و متحدین داخلی اش از طرف دیگر تضاد اصلی است. و نتیجتاً (مانند موارد دیگر) «در مرحله‌ی کنونی انقلاب، زمینه و شرائط انتقال سوسیالیستی بی واسطه فراهم نیامده است، تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا نیازی به یک راه حل بنیادی ندارد». بر این اساس است که اتحاد بزرگ میان این دو طبقه «علیه امپریالیسم و زمینداران بزرگ» مطرح می‌شود. و خصلت ناسیونالیستی و ضداشرافیت مبارزه حکم می‌کند که انقلاب متوجه «بهبود شرائط زندگی توده‌ها و ایجاد زمینه‌ی وسیع آزادی‌های دموکراتیک» باشد. که در واقع مرحله‌ی ضروری برای رسیدن به سوسیالیسم است. این استراتژی، در عمل، موجد جوشش سیاسی خارق العاده‌نی شده بود؛ سندیکاها، دانشجویان، اتحادیه‌های دهقانی و روشنفکران خواهان اصلاحات عمیق مانند اصلاحات ارضی بودند. ایالات متحده زنگ خطر را به صدا در آورده بود و مالکین ارضی از آفت سرخ فریاد می‌زدند. سرانجام ارتش با حمایت کلیسا کودتا کرد (سال ۱۹۶۴) و به همه‌ی

این تجربیات پایان داد. ارتش قدرت را مصادره کرده هنوز هم آن را در اختیار دارد. گروه های کوچک، ناامید از این آزمون بار دیگر به مبارزه مسلحانه روی آوردند. احزاب کمونیست کلمبیا، گواتمالا و ونزولان نیز از مبارزه سیاسی به مبارزه مسلحانه روی می آورند یا به حسب موقعیت ها هر دو شکل مبارزه را با یکدیگر تلفیق می کنند اما در هر حال مبارزه به شکل مخفی است. فقط در شیلی و اوروگوئه است این احزاب وجود قانونی داشته جنبش مهم سندیکانی را زیر کنترل خود گرفته اند. اوج رشد احزاب کمونیست طرفدار شوروی در آمریکای لاتین از فردای جنگ جهانی دوم آغاز می شود. اما در پی آن، ظهور کاستریسم و منازعات چین و شوروی باعث روی دادن انشعاباتی در درون این ساخت ها می شود. در هیچ جایی کمونیست ها موفق نمی شوند که قدرت را بدست بگیرند. در شیلی، کمونیست ها قدرت را تقسیم می کنند. در کوبا، حزب در سال ۱۹۵۷ اعلام می کند که «هیچ کانودیلو^۲»، هیچ گروه یا نهضتی نمی تواند توده ها را از حق به تحقق در آوردن، آزادی دموکراتیک ملی خود باز دارد برای رسیدن به این آزادی ضرورت توسل به نیروهای نظامی و به راه انداختن جنگ شهری منتفی است». حزب کمونیست رسمی کوبا، در این زمان تشکیل جبهه ی متحد را پیشنهاد می کرد. این جبهه درست به شیوه کمونیست های برزیل باید «طبقه کارگر، دهقانان، سیاهان، زنان، جوانان، کارمندان، روشنفکران، دانشجویان، صنعتگران، کسبه و صاحبان صنایع ملی» را در برگیرد، حزب کمونیست زمانی این مسائل را طرح کرد که يك سال از آغاز اولین حمله فیدل کاسترو و رفقاییش می گذشت. پیروزی نهائی کاسترو بیش از پیش کمونیسم رسمی را بی اعتبار می کرد.

^۲ - کانودیلوها، سرداران نظامی آمریکای لاتین اند و به طور سنتی از نفوذ فراوانی برخوردارند.

۵- پیشاهنگان انقلاب کوبا

سال ۱۹۱۰ نقطه عطفی در تاریخ مبارزات رهانی بخش توده های آمریکای لاتین است. در این سال توده های این منطقه، برای اولین بار به پا خواستند. قیام هائی که به همت آنها پا می گرفت، می رفت تا ساخت منطقه ی مرکزی آمریکا، خصوصاً مکزیک را به کلی دگرگون کند. انقلاب مکزیک می کند. استعمار به این شکل مدّت زیادی طول نمی کشد؛ بریتانیا به دلیل آنکه نمی تواند مستعمراتی را که اسپانیا از دست می داد، به خود ملحق کند، راه دیگری را در پیش می گیرد. او دست خود را روی اقتصاد این مناطق می گذارد و از این راه به خوبی موفق می شود و بلافاصله پس از استقلال طرف اصلی مراودات بازرگانی قاره می گردد. در این زمان از يك طرف آمریکای لاتین نمی توانسته بین بازارهای گوناگون یکی را انتخاب کند یعنی آزادی انتخاب نداشته است و از طرف دیگر رشد زیربنای اقتصادی، مکانیزه کردن تولید و نوسازی شهرها برایش ضروری بوده است، از اینرو، الزاماً به کمپانی های انگلیس متوسل می شود. به این ترتیب راه آهن آمریکای لاتین، تجهیزات و وسائل حمل و نقل و نیز کمپانی های تلگراف و تلفن همه بریتانیائی اند. از اوائل قرن بیستم ایالات متحده شروع به رقابت با بریتانیای کبیر می کند. پس از سقوط امپراطوری بریتانیا در فردای جنگ جهانی دوم آمریکای شمالی به طور قطعی جانشین او در آمریکای لاتین می شود. البته به استثنای آرژانتین و اوروگونه، یعنی کشورهائی که صادر کننده گوشت و پشم اند. (این دو کشور از سال های ۱۹۶۰ جای برتر خود را در رقابتی که آنها را در مقابل استرالیا و زلاند نو قرار می دهد، از دست داده اند).

با این وجود، ادعاهای آمریکا بر تمامی این قاره به تاریخ استقلال آمریکا باز می گردد. در سال ۱۸۲۳ پرزیدنت مونروئه اظهار می دارد که آمریکا فقط به آمریکانیان تعلق دارد. دکتترین پان آمریکن به وجود می آید. واشنگتن با استناد به همین دکتترین همیشه دخالت های نظامی خود را در این بخش از جهان توجیه کرده است. کشورهای نزدیک به آمریکای شمالی، مسلماً از اولین قربانیان دخالت امپریالیسم

آمریکا بوده اند. در سال ۱۹۰۹ ارتش آمریکا به نیکاراگونه هجوم می برد و تا سال ۱۹۳۲ مستقیماً در این کشور حضور دارد. بین سال های ۱۹۱۵ تا ۱۹۳۵ هائینی نیز يك چنین سرنوشتی دارد. پورتو-ریکو در سال ۱۸۶۹ اعلام استقلال می کند و چند سال بعد واشنگتن قشونش را به این کشور اعزام می دارد. از این زمان جزیره موقتاً از طریق واشنگتن اداره می شود... جمهوری دومینیکن سه بار در سال های ۱۹۱۶، ۱۹۲۵ و ۱۹۶۵ مورد تهاجم نظامی آمریکا قرار می گیرد. در سال ۱۹۴۵، سازمان سیا (سرویس توطئه و خرابکاری آمریکا) به خرج خود، ارتشی ترتیب داده و حکومت پرزیدنت آرینز را در گواتمالا سرنگون می کند. به نظر دیپارتمان دولت آمریکا این شخص که به طور قانونی هم به حکومت رسیده بیش از حد ناسیونالیست است. دیپارتمان دولت آمریکا، با توافق پرزیدنت کندی یکبار دیگر دست به عمل وقیحانه‌ی می زند، این بار توطئه علیه فیدل کاسترو (ی مزاحم) است کوبانی های مزدوری را که در ایالات متحده تعلیم دیده اند در جزیره کوبا پیاده می کنند. اما اینها به سختی شکست می خورند این همان واقعه‌ی قهرمانانه‌ی خلیج خوک ها است (سال ۱۹۶۱). واشنگتن که در جنگ رویاروی ناکام شده، به کارشکنی و توطئه در زمینه‌ی دیپلماسی متوسل می شود، بار دیگر دکترین مونروئه را علم می کند، از «نجات جهان آزاد» سخن می گوید و بالاخره در سازمان دولت های آمریکایی (O.E.A) موفق به تأیید اخراج و تحریم اقتصادی جمهوری کوبا می شود. واشنگتن در توجیه ارسال متخصصین نظامی، پلیس و نیز سربازان تعلیم دیده‌ی ضدچریک به تمامی قاره و هر جایی که شبکه‌ها یا کانون های انقلابی ظهور می کند، همیشه اندیشه‌های ریاکارانه‌ی از این دست شایع می کند. قتل چه گوارای شهید نمونه‌ی بارز آن است.

خطابه‌های مبتذلی که در صدد است این رشته دخالت های امپریالیستی را منطقی جلوه دهد، بیهوده می خواهد انگیزه های واقعی را پنهان کند. دیروز دفاع از بعضی سرزمین ها در مقابل غاصبین اسپانیایی مد نظر بود و امروز دفاع از آنها علیه

کمونیسم. در واقع اینکار چه معنایی غیر از نجات منافع اقتصادی مسلط در این کشورها (از باغات بزرگ موز گرفته تا معادن مس و سرب و چاه های نفتی که به کمپانی های نفتی آمریکائی تعلق دارد) می تواند داشته باشد. واشنگتن هرگونه خواستی را که مبتنی بر ملی کردن بهره برداری های خارجی است به کمونیستی بودن متهم می کند و از طریق برخی عملیات اقتصادی بر ضدحکومت های محلی که سعی در ادغام مجدد ثروت های شان در میراث ملی دارند، اقدام می کند. در این مورد یک قانون ویژه از کنگره ایالات متحده گذشته است و بر این اساس هم اکنون اصلاحیه ی هیکن لوپر Hicken Looper حکومت پرو را (به دلیل ملی کردن کمپانی های نفتی) و نیز حکومت شیلی را (به دلیل ملی کردن معادن مس)^۴ تهدید می کند. کافی است کمی به ارقام زیر دقت کنیم تا بهتر به علل انعطاف ناپذیری واشنگتن پی ببریم: ایالات متحده مهمترین قسمت منافع کسب شده ی خود را به میهن باز کرده است.

ناسیونالیسمی که ما از آن صحبت می کنیم بیشتر رفرمیست است تا انقلابی. این رفرمیسم اشکال ابتدائی خود را در بیانیه نی به ظهور می رساند که در سال ۱۹۱۸ از طریق دانشگاه آرژانتین کُردبا، (از قدیمی ترین دانشگاه های قاره ی جنوبی آمریکا بعد از دانشگاه لیما) صادر شده بود، ورود مهاجرین و پناهندگان سیاسی اروپائی، مخصوصاً بعد از انهدام کمون پاریس (سال ۱۸۷۱)، عامل مساعد نشر افکار سوسیالیستی از اواخر قرن نوزدهم، در آرژانتین بوده است. نیز در آرژانتین است که در سال ۱۹۱۸ اولین حزب کمونیست آمریکای لاتین را بنیان می گذارند. با این حال در پرو، با تأسیس «اتحاد خلق های انقلابی آمریکا» (A.P.R.A.)، اولین حزب بزرگ ناسیونالیست و ضدامپریالیستی، اینگونه اقدامات بازتاب بیشتری داشته است. هایدالدره (Haya de la Torre) رهبر این جریان، می خواسته است از آن وسیله

^۴ - این متن در سال ۱۹۷۲ نوشته شده است و در آن زمان در شیلی حکومت اتحاد خلق به رهبری آلنده بر سرکار بوده است.

برای «دفاع از منافع مشترک تمام آمریکای لاتین» بسازد، یعنی وسیله‌ی بی‌منظور مبارزه علیه دیپلماسی دلار و چماق (چماق بزرگ دبیرخانه‌ی دولت آمریکا)، ملی کردن زمین‌ها و صنایع متعلق به شرکت‌های خارجی (از هر ده شرکت‌نهی شرکت به آمریکای شمالی تعلق داشت)، پایان دادن به حق نظارت آمریکای شمالی بر کانال پاناما و بالاخره رهانی بخشیدن به طبقات تحت استثمار، تأثیرات مارکسیسم در حزب مشخص و آشکار بود اما این تأثیرات هرگز به جریانی غالب تبدیل نمی‌شد. اتحاد خلق‌های انقلابی آمریکا مهمترین حزب سیاسی پرو می‌شود. هایدلآ تورّه را، به اتهام کمونیست بودن، دستگیر، زندانی و پس از آن تبعید می‌کنند، او برای رد این اتهام به سختی از خود دفاع می‌کند و نهایتاً به یک ضدکمونیست تبدیل می‌شود و چون نمی‌خواست از طرف امپریالیست‌ها به بازی گرفته شود ناگزیر راه میانه‌ی را انتخاب کرد، یعنی «راه سوم» که خواستار نوعی دموکراسی لیبرالی بوده و مدافعینی داشت چون فیگورس (Figueres) در کستازیکا، بتانکورت (Betancourt) در ونزولا و فری (Frei) در شیلی. «راه سوم»، به دلیل ناتوانی در مقابله با امپریالیسم، سرانجام برای مبارزه با کمونیسم با رقیب خود یعنی امپریالیسم همدستان می‌شود. به هر حال Aprisme عمیقاً بر وجدان خلقی تأثیر گذارده میان توده‌ها چنان‌گونه نسبت به یانکی‌ها برانگیخته که گمان نمی‌رود به این زودی‌ها فروکش کند. باید افزود که این ناسیونالیسم منشاء آن ناسیونالیسم نظامی کم و بیش مترقی است که در بولیوی قدرت را بدست گرفت و امروزه هم در پرو بر سر کار است. و نیز باید گفت که این ناسیونالیسم زمینه‌ساز ظهور پوپولیسم پرو در آرژانتین و وارگاس در برزیل بوده است. یعنی بطور خلاصه تمام جریان‌های ناسیونالیستی غیرکمونیست را در برمی‌گرفت.

حضور افسران، حتی افسران ارشد در این نهضت شگفت‌آور است. در قرن بیستم دیگر کادرهای ارتش از میان خانواده‌های بزرگ برگزیده نمی‌شود. تنها جوانانی رؤیای طی کردن مدارج عالی را دارند که از خرده بورژوازی و به خصوص از

طبقه ی متوسط بیرون آمده اند. این دو گروه اجتماعی همکاری بورژوازی بزرگ با سرمایه داران خارجی را به شدت تقبیح کرده ناشر ارزش های وطن پرستانه اند و در نتیجه همه ی هم و غم شان متوجه بازگرداندن حاکمیت کشورشان است بر ثروت های به غارت رفته بعضی از آنان حتی تا جانی پیش می روند که در حزب کمونیست ثبت نام می کنند.

اکثر احزاب کمونیست آمریکای لاتین، بین سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ پدید آمده اند. انقلاب ۱۹۱۷ شوروی، بعد از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، دریچه های امید را گشود. کمونیست ها از محیط های دانشجویی و کارگری، از میان روشنفکران و تا اندازه ی کمی هم از دهقانان بر می خیزند. رهبران بزرگی چون لونی کارلوس پرستس (Luis Carlos Prestes)، اغلب از نظامی های ملی گرای قدیمی اند. آنها با به گرفتن متوالی یا متناوب سه استراتژی می کوشند قدرت را به دست گیرند. این استراتژی عبارتند از: قیام مسلحانه، تشکیل جبهه ی خلقی و اتحاد با بورژوازی به اصطلاح ملی، ملی گرا یا مترقی. به علت شکست قیام مسلحانه، رهبران به دو استراتژی دیگر یعنی تشکیل جبهه ی خلقی و اتحاد با بورژوازی که ذکر آن رفت، روی می آورند.

در سال ۱۹۳۵، پرستس از مسافرت مسکو باز می گردد. در این زمان او عضو کمیته ی اجرایی کمینترن شده بود. قیام مسلحانه دیگر مطرح نیست. وابسته های دبیرکل حزب [کمونیست] برزیل معتقدند که شرایط موفقیت وجود ندارد. پرستس از این هم پیشتر می رود: قیام کنندگان يك روزه سرکوب می شوند. به زودی، کمینترن به « تجدید نظری که حزب را متلاشی می کند» می پردازد. پس از این، کمینترن «همکاری با جنبش های ناسیونالیست بورژوا را که علیه امپریالیسم مبارزه می کند» در پیش می گیرد، حتی اگر رهبران این جنبش ها «ضدسوسیالیست» باشند. چنین تاکتیکی می تواند در قالب «جبهه نی خلقی» جای گیرد. اولین و کوتاه ترین تجربه ی چنین تاکتیکی، کمونیست های ضربه نی تعیین کننده علیه قدرت سنتی بوده است. این انقلاب از بسیاری جهات، انقلاب کوبا را در آن زمان مجسم می کند. آمریکای مرکزی

در اوائل قرن بیستم، مانند کوبای چند دهه ی بعد، زیر رژیم دیکتاتوری به سر می برده، اقتصادش کاملاً تابع کمپانی های آمریکائی بود، توده های روستائی با فقر شدیدی دست به گریبان بودند و مانند کوبا روستائیان اولین کسانی اند که به شورشی که يك گروه كوچك روشنفكری آغاز کرده می پیوندند.

مکزیک تا قبل از انقلاب سال ۱۹۱۰، مدت سی و پنج سال، تحت حکومت دیکتاتوری پرفیریو دیاز (Porfirio Diaz) بود. در سال ۱۹۱۰ میزان سرمایه گذاری های آمریکائی در این کشور به يك میلیارد دلار می رسید. ایالات متحده اکثر کارخانه ها، چاه های نفت و تقریباً همه معادن مکزیک را در تملک خود داشت. وانگهی دوسوم مکزیکی ها روی زمین های متعلق به چند مالک زمیندار بزرگ زندگی می کردند و کشاورزان ۷۵٪ جمعیت را تشکیل می دادند. آنها، به راستی، فراموش شدگان ابدی تاریخ این کشورند چرا که تقریباً تمام شان سرخپوست و دورگه اند.

در چنین اوضاع و احوالی است که پرفیریو دیاز سعی می کند برای چهارمین یا پنجمین بار آن هم در سن ۸۶ سالگی، خود را بار دیگر به ریاست جمهوری مکزیک برساند. سیاستمدار آزادی خواه جوانی به مخالفت با او برمی خیزد بنام فرانسیسکو مادرا. او نهضتی را آغاز می کند که چندی بعد رهبران روستائی مانند پانجو و بلا (اسب دزد) و امیلیانو زاپاتای معروف به آن ملحق می شوند. جنگ چریکی در روستاها و جنگ فرسایشی شهری در شهرها، مکزیک را به يك دوره طولانی خشونت می کشاند. مادرا را سیاستمداران حسود به قتل می رسانند. پانجو و بلا و زاپاتا، توده های سرخپوست و دورگه را در مبارزه ئی شورانگیز علیه زمین داران بزرگ، حکومت وقت (دیکتاتور پرفیریو دیاز به اروپا گریخته بود)، کلیسا و کمپانی های خارجی، با فریاد زمین و آزادی، رهبری می کنند. متأسفانه، زمانی که زاپاتا به آزادی خواهان و فرصت طلبان می پیوندد، شخصیت افسانه ئی او درهم می شکند. اینها به او خیانت می کنند و او را به قتل می رسانند. با تصویب قانون اساسی در سال ۱۹۱۷، انقلاب خونین مکزیک پس از هفت سال پایان می گیرد. این قانون اساسی

متضمن اصولی چون ملی کردن زمین و منابع معدنی، حداقل حقوق برای کشاورزان و کارگران، هشت ساعت کار روزانه و حمایت از کارگران کشاورزی بود. اما بلافاصله به اجرا در نمی‌آید. مالکین ارضی به هیچ رو خود را شکست خورده نمی‌دانستند؛ یا لااقل تا سال ۱۹۳۴ این چنین گمان نمی‌کردند. در این سال لازار و کاردناس (Gardenas Lazaro) به ریاست جمهوری مکزیک برگزیده می‌شود. او در چهارچوب نهادهای مستقر به عنوان جانشین حقیقی زاپاتا ظاهر می‌شود. کاردناس، طی مأموریت شش ساله اش، زمین‌ها را میان سرخپوستان تقسیم می‌کند (۱۵ میلیون هکتار زمین میان ۸۰۰۰۰۰ خانوار کشاورز تقسیم می‌شود)، پیکار عظیم سوادآموزی را به راه می‌اندازد، منابع نفتی را ملی می‌کند و از کمپانی‌های خارجی سلب مالکیت می‌کند. کاردناس در سال ۱۹۴۰ از سیاست کناره می‌گیرد و نمی‌پذیرد که مجدداً به رئیس جمهوری انتخابش کنند زیرا که انتخاب مجدد در غالب موارد، کشور را به سوی دیکتاتوری سوق داده است. کاردناس تا سال ۱۹۵۹ در انزوای کامل به سر می‌برد، در این سال او فقط به منظور هواداری کردن از فیدل کاسترو از انزوای خود بیرون می‌آید. و شاید به پاس کاردناس بوده است که مکزیک به عنوان تنها دولت آمریکای لاتین و برخلاف تمایل آمریکا، روابط دیپلماتیک خود را با کوبا قطع نمی‌کند.

نیکارگونه نیز به نوبه ی خود، زاپاتای خود را در غالب نجیب زاده ی سرخپوستی بنام سزار ساندینو (Cesar Sandino) باز می‌یابد. در سال‌های بعد از ۱۹۱۰ نیروی دریائی آمریکای شمالی نیکارگونه را اشغال می‌کند. واشنگتن در ظاهر نیروهایش را به منظور جلوگیری از وقوع جنگ شهری میان آزادی خواهان و محافظه کاران به این سرزمین اعزام می‌کند اما ساندینو تنها کسی است که زیر بار پذیرفتن چنین فرضی نمی‌رود که غارت گران آمریکائی، حامیان توده‌ها اند. او روستائیان را به گرد خود جمع کرده آنان را در گروه‌های نظامی، در کوهستان‌ها، متشکل می‌کند. پیکار او با قشون آمریکا، شش سال طول می‌کشد. انتخاب پرزیدنت

اف.دی. روزولت در ایالات متحده، تصور فرداهای بهتری در میان نیکارگونه نی‌ها شایع می‌کند. نیروی دریایی آمریکا از خاک نیکارگونه بیرون می‌رود، ساندینو و سربازان روستانی اش که تشکیلات اداری خلقی را بر پا کرده اند، وارد ماناگوا، پایتخت نیکارگونه می‌شوند؛ خاطره‌ئی که بیست و شش سال بعد با ورود شورشیان کاسترو به هاوانا بار دیگر زنده می‌شود. آزادی خواهان در این اندیشه اند که با او ائتلاف کرده او را بر سر خواسته‌های خود آورند. آنها در گذشته تا حدودی (و به شیوه‌ئی فرصت طلبانه) از ساندینو حمایت می‌کرده اند. اما هنگامی که ساندینو، اجرای اصلاحات ارضی را اعلام می‌کند، آزادی خواهان او را رها می‌کنند. تاجو سوموزا، رهبر لیبرالی که خانواده اش هم اکنون بر نیکارگونه حکمرانی می‌کنند^۵ ساندینو را در یک میهمانی به قتل می‌رساند (این توطئه با همکاری سفارت آمریکا در نیکارگونه طرح ریزی شده بود.م.). سوموزا به ریاست گارد ملی منصوب می‌شود. گارد ملی تنها نیروی نظامی کشور است که آمریکایی‌ها قبل از عقب نشینی از نیکارگونه، بر حسب احتیاط، تشکیل داده بودند و فرماندهی آن را به وفادارترین متحدشان در نیکارگونه سپرده بودند. آنچه از حماسه‌ی این رئیس سرخپوست برجا مانده، جبهه‌ی ساندینیست‌های آزادیبخش ملی (F.S.L.N) است که، متأثر از کاستریسم است این جبهه امروزه به مبارزه علیه سوموزا و گروه‌های استثمارگر آمریکایی ادامه می‌دهد.

در سال ۱۹۵۲، یک نیروی اجتماعی جدید به صحنه‌ی سیاست آمریکای لاتین وارد می‌شود: سندیکای کارگران معدن بولیوی. این سندیکاها، در انتخابات ریاست جمهوری بولیوی که از چند ماه قبل معین شده از نمایندگی یک معلم ساده‌ی اقتصاد سیاسی بنام ویکتور پاز استنسورو (Victor Paz Estensorro) پشتیبانی می‌کنند. بخش مهمی از کارگران معادن قلع از طریق فدراسیون کارگران معادن به رهبری خوان لوجین متشکل می‌شوند. نطفه‌ی تروتسکیست‌ها در همین فدراسیون بسته شد.

^۵ - متن موجود در سال ۱۹۷۲ نوشته شده است.

پاز استیئرو کاندیدای اول تشکیلات شبه سوسیالیستی نهضت ملی انقلابی (M.N.R) است. او برای تبلیغات انتخابی خود هیچ روزنامه یا فرستنده ی رادیویی در اختیار نداشت، با این وجود در انتخابات در مقابل مردی که با تأیید آلیگارش‌ی و صاحبان معادن قلع پیشنهاد شده بود برنده می شود. ارتش که مصمم است نگذارد قدرت بدست یک نماینده ی چپ بیفتد، مداخله می کند و قدرت را بدست می گیرد. سندیکا‌های کارگران معادن به نشانه ی اعتراض به خیابان ها می ریزند و سه روزه مبارزه می کنند. نتیجه ی شورش ۱۵۰۰ نفر قربانی است، اما، سرانجام در آوریل ۱۹۵۲، پاز استیئرو به ریاست جمهوری گمارده می شود. در اکتبر همین سال، بر اثر فشار سندیکاها، او مجبور به ملی کردن کمپانی های قلع و نیز کمپانی های مشهور پاتینو (Patino) می شود. سال بعد لایحه ی اصلاحات ارضی به تصویب می رسد. این لایحه، بدون شك ماهیتی محافظه کارانه داشت اما به هر حال از بازگشت قدرت به مالکین ارضی جلوگیری می کرد. کشاورزان به قطعه زمینی رسیده بودند و می توانستند برای خود این زمین ها را کشت کنند اما این امر منوط به این بوده که چهار روز در هفته به طور مجانی در زمین های ارباب کار کنند. بعد از این، اربابان دیگر نمی توانستند زمین هائی را که به عاریت به روستائیان داده بودند پس بگیرند یا کشاورزان را از آن برانند. بعد از اصلاحات ارضی مکزیك، این تنها اصلاحات ارضی است که در امریکای لاتین انجام می شود. باید منتظر پیروزی چریک ها در کوبا شد تا سومین اصلاحات ارضی که بنیادی تر هم هست، ساخت کشاورزی آمریکای لاتین را تغییر دهد. دوره ی ریاست جمهوری پاز استیئرو در سال ۱۹۵۶ پایان می گیرد. پسر ارشد سیلس سوازو (suazo Silez) به جای او انتخاب می شود. این یکی می کوشد دست آوردهای استیئرو را حفظ کند. در سال ۱۹۶۰ نماینده ی کارگران معدن به قدرت می رسد، اما این دفعه، اوضاع برای دنبال کردن اقدامات اصلاحی کمتر مساعد است. بورس قلع در بازار جهانی تنزل می کند و این مسأله بحران اقتصادی بزرگی برای دولت بولیوی ایجاد می کند زیرا که این دولت مالک

منابع قلع شده بود. شوروی آماده است تا وام مهمی به دولت بولیوی بدهد. پاز استیئرو کمک شوروی را رد می کند. او از این بیم دارد که به این ترتیب اتهاماتی که از چند سال پیش مینی بر کمونیست بودن او از طرف محافل راست و امانده شایع شده مدلل شود. او به ویژه از این می ترسد که کشورش را به راه سوسیالیسم واقعی بکشاند. استیئرو در اصل، لیبرالی است که به نابرابری حساسیت دارد. برخلاف آنچه که سندیکاهای کارگری می خواستند استیئرو بیشتر می خواست نظام موجود را سوسیالیزه کند تا این که نظام دیگری را جانشین آن کند. او کمک «اتحاد برای پیشرفت» را پذیرفت که جان کندی آن را ایجاد کرده بود و «هدفش نجات آمریکای لاتین از کمونیسم» بود. به این ترتیب استیئرو جهت خود را انتخاب کرد؛ کارگران معدن ابتدا او را رها کرده سپس از قدرت بر کنارش کردند. معادن استیئرو، ژنرال رُنه باری اینئس (Rene Barrientos) با کارگران معدن بدتر کرد و بالاخره به سرکوب خونین آنان پرداخت. در سال ۱۹۷۱، استیئرو همراه با دشمنان قدیمی اش، دست راستی ها و راست های افراطی یعنی فالانژهای سوسیالیست^(۶) به قدرت می رسند و ژنرال تورس (Torres)، رئیس جمهور ناسیونالیست چپ گرا را که سیاست کاملاً ضدامپریالیستی داشت، سرنگون می کنند. این ائتلاف شاید چیزی جز فرصت طلبی رندانه نباشد. به هر رو، کارگران او را وادار کردند تا قدمی تعیین کننده در راه باز پس گرفتن ثروت های ملی و تقسیم اراضی مالکان بزرگ بردارد. این قدم در مبارزه رهائی بخش بی تأثیر نبود و نمونه اش در پرو هم دنبال شد.

یک ضرب المثل محلی می گوید «مکزیک بیچاره، اینقدر از خدا دوری و این قدر به ایالات متحده آمریکا نزدیکی!». این ضرب المثل در مورد کشورهای دیگر آمریکای لاتین نیز صادق است. مخصوصاً در گواتمالا که اصالت آن تا به آن جا می رود که ایالات متحده برای خود دولتی در دولت گواتمالا ایجاد می کند: یکی از مقتدرترین

^۶ - اشتباه نکنیم، در بولیوی کلمات سوسیالیست و انقلابی، همان اندازه بر زبان محافل

سیاسی دست راستی جاری می شود که چپ به حقیقت می خواهد آن را به عمل در آورد.

تراست های آمریکای شمالی در آمریکای لاتین کمپانی یونایتد فروت است. این کمپانی در گوآتمالا، صاحب امپراطوری بزرگ تولید موز است و مرغوب ترین زمین های کشور را به اینکار اختصاص داده است. این زمین ها را در سال ۱۹۳۶ جرج اوبیکو (Jorge ubico) در مقابل عمران بندری که هرگز هم آماده ی بهره برداری نشد، به کمپانی یونایتد فروت واگذار کرد منافع این کمپانی در گوآتمالا سرسام آور است. مثلاً در سال ۱۹۵۰ به ۶۶۱۵۰۰۰۰ دلار می رسد. از طرفی نیمی از باقی مانده ی زمین های زیر کشت کشور متعلق به بیست و دو خانواده ی بزرگ بود و نیم دیگر میان ۳۰۰۱۳۲ خانوار خرده مالک کشاورز تقسیم می شد. الیگارشی زمین دار و کمپانی یونایتد فروت کشور را مشترکاً اداره می کردند.

این وضعیت نمی توانست همچنان ادامه یابد و باعث به خشم آوردن گروهی از افسران جوان ناسیونالیست نشود که قبلاً هم موفق به کنار زدن اوبیکو شده بودند. در میان این افسران ژاکوب آربنز نامی بود که فرزند يك مهاجر سونیزی بود. او خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۱ کرده بود. او در این انتخابات پیروز شد و بلافاصله در صدد همکاری با افرادی از چپ، از جمله چند سندیکالیست متنفذ و وابسته به حزب کارگران گوآتمالا (حزب کمونیست محلی) برآمد. در حقیقت، آربنز می خواست نهضتی را به شیوه پرودن در آرژانتین و وارگاس در برزیل، به راه اندازد؛ یعنی نهضت سندیکانی پرتوانی که با تکیه به آن بتواند سیاست های شبه سوسیالیستی خود را پیاده کند. با تصویب قانون اصلاحات ارضی و سلب مالکیت از زمین های تحت تصرف یونایتد فروت، دشمنی زمین داران بزرگ و ایالات متحده آمریکا با ژاکوب آربنز بالا می گیرد. اعمال فشار بیشتر از ناحیه آمریکا بود و نتیجتاً حکومت گوآتمالا را به چپ نزدیکتر می کرد. وزیر امور خارجه آمریکا جان فوستر دالاس در پی تدارک وارد آوردن ضربه ی نهایی بر حکومت گوآتمالا بود. این شخص به اتفاق برادرش آلن دالاس که در این زمان در رأس سازمان سیا (A.I.C) قرار داشت، طرح يك هجوم نظامی به گوآتمالا را به اجرا می گذارند. آنها از همکاری یك

سرهنگ دست راستی افراطی بنام کاستیلو آرماس (Castillo Armas) و دوست آمریکا و نیز سوموزا، رئیس جمهور نیکاراگونه کشور همسایه گواتمالا، یعنی جانی که ارسال نیرو از آن جا می بایست انجام گیرد، برخوردار بودند. رئیس جمهور هندوراس نیز کشورش را در خدمت توطئه گران گذارده بود. سازمان سیا مقدار زیادی اسلحه و هواپیما در اختیار شورشیان مخالف رژیم قرار داد. حکومت قانونی آرینز از اینگونه تجهیزات محروم بود. تجاوزگران شهرهای بی دفاع را بمباران می کردند. جمعیت به شدت مضطرب بود. آرینز و یاران سندیالیست او به خوبی مقاومت کردند، اما چه سود که ارتش به آنان خیانت کرد. آرینز کسی که با شهامت به مقابله یونایتد فروت رفته بود در این زمان به سفارت مکزیك پناه برد. کاستیلو آرماس وارد پایتخت می شود. واشنگتن پیروزی او را چون «پیروزی بر کمونیسم» تبریک می گوید. قانون اصلاحات ارضی الغاء می شود، تراست های آمریکائی به آرامی فعالیت های پیشین خود را از سر می گیرد. سه سال پس از این تاریخ کاستیلو آرماس به قتل می رسد و از آن تاریخ به بعد، گواتمالا پیوسته در خشونت و ترور بسر می برد.

در میان یاران آرینز مرد جوانی بود که نه آرینز و نه دیگران او را به خوبی نمی شناختند، او از آرژانتین آمده بود. آن چه از او می دانستند این بود که فارغ التحصیل دانشکده پزشکی است اما پیش از آنچه که به پزشکی علاقمند باشد، شیفته ی هیجانان سیاسی است. اسم او ارنستو چه گوارا است او مانند قربانیان دیگر اختناق و دیکتاتوری حکومت کاستیلر آرماس، به مکزیك می گریزد و در آنجا با پناهنده سیاسی دیگری بنام فیدل کاسترو آشنا می شود. این دو جوان خیلی زود با یکدیگر مأنوس می شوند. کوبانی طرح هایش را با آرژانتینی در میان می گذارد و تصمیم می گیرند که به اتفاق آن را به عمل در آورند. اندیشه بزرگ بولیوار دنبال می شود.